

## درس هفتم

### باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ.» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟» <sup>نضمین</sup> <sup>مجاز تشبیه</sup> گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلقتی می آفریند.»

<sup>جناس</sup> <sup>تشخیص</sup> خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است. <sup>تضاد</sup> تشخیص جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت. <sup>تشخیص</sup> حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد <sup>کنایه</sup> <sup>تشخیص</sup> جمله ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانند که آیا این چه سزاست که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را <sup>تشخیص</sup>

به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان نهد.

تضمین

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سر ملایکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معنورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

تشبیه

پس، از ابر کرم، باران مخبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به بد قدرت در گل از جناس گل، دل کرد. عشق، نتیجه مخبت حق است.

تشبیه از شبنم عشق، خاک آدم گل شد مراعات

تشبیه سر نشتر عشق بر رک روح زودند مراعات استعاره

صد فتنه و شور در جمان حاصل شد

یک قطره فرو چکیده و نامش دل شد

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگر بستند که حضرت خلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنايت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید در دل نگرید»

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم متمم

از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم کنایه

اینجا، عشق معکوس گردد: اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

کنایه

آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند تا هر چه از نقایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفعین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر بیاوردند.

تشبیه

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الآ حضرت ما، یا دل آدم.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدق امانت معرفت<sup>تشبیه</sup> تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل ادم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان ادم شایسته بود. <sup>استعاره</sup>

ملائکه مقرب، هیچ کس ادم را نمی شناختند. یک به یک بر ادم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

ادم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، <sup>استعاره</sup> باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.» <sup>تلمیح</sup>

هر چند که ملائکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلییس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب ادم بر آمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، <sup>تضایر</sup> کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید از در دل باز گشت. ابلیس را چون <sup>کنایه</sup> در دل ادم بار ندادند، مردود همه جهان گشت. <sup>استعاره</sup>

مرصاد العباد من التبداء الى التعداد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)

